

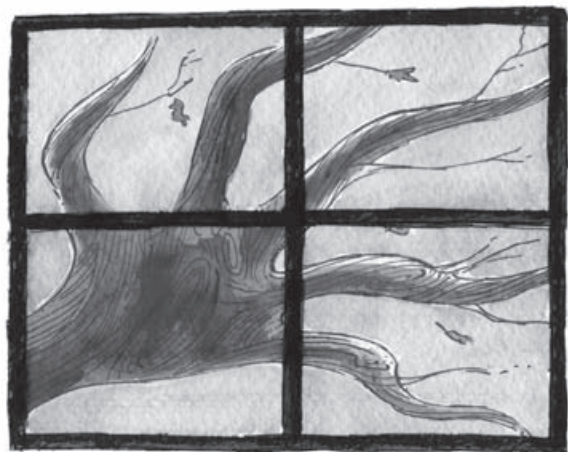
بچا سندا

وحشت در
دبستان شومیان

مدرسه زنده است!

هوپا
Hoopa

وحشت در دبستان شومیان ۱



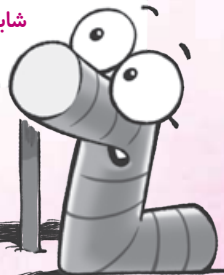
مدرسه زنده است!

نویسنده: جک شابرث
تصویرگر: سام ریکس
مترجم: مونا توحیدی

EERIE ELEMENTARY 1: THE SCHOOL IS ALIVE!
Text copyright © 2014 by Max Brallier.
Illustrations copyright © 2014 by Scholastic Inc.
All rights reserved. Published by arrangement with Scholastic
Inc, 557 Broadway, New York, NY 10012, USA
Illustrations by Sam Ricks.
Persian translation Copyright © 2019 by Houpa Publication

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق
انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در
سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Scholastic) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟
یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، جک شابرث و ناشر
خارجی آن، اسکولاستیک، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی
در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم
نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در
ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت جک
شابرث این کار را کرده است.



سرشناسه: چابرت، جک
Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: مدرسه زنده است! / نویسنده جک شابرث؛
تصویرگر سام ریکس؛ مترجم مونا توحیدی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص. مصور.
فروست: وحشت در دبستان شومیان؛ ۱.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۴۲-۷ : دوره ؛ ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۴۱-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The school is alive!

یادداشت: کتاب حاضر تحت عنوان «این مدرسه زنده است» با ترجمه امیرحسین میرزائیان
موسسه نشر و تحقیقات ذکر در سال ۱۳۹۶ منتشر شده است.

عنوان دیگر: این مدرسه زنده است!

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱م.

موضوع: Young adult fiction, American-- 21st century

شناسه افزوده: ریکس، سام، تصویرگر

شناسه افزوده: Ricks, Sam

شناسه افزوده: توحیدی صفت، مونا، مترجم

رده بندی کنگره: PS۲۶-۶/۵

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ج

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۴۵۱۰۵

وحشت در دبستان شومیان ۱ مدرسه زنده است!

نویسنده: جک شابرث

تصویرگر: سام ریکس

مترجم: مونا توحیدی

ویراستار: ناهید وثیقی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراحان گرافیک: شیما شورورزی و فائزه فغفوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

چاپ دوم: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۴۱-۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۴۲-۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان
بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک
۳/۱، واحد دوم غربی، صندوق پستی:
۸۸۹۹۸۶۳۰ تلفن: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً
برای نشر هوپا محفوظ است.

■ هرگونه استفاده از متن این کتاب،
فقط برای نقد و معرفی و در قالب
بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست

۱. ماجرا آغاز می‌شود..... ۹
۲. آقای تکویی..... ۱۷
۳. تیک تاک، تیک تاک..... ۲۲
۴. کاپوس..... ۲۴
۵. اسکلت..... ۳۲
۶. خطر در کمین است..... ۳۴
۷. حرف‌هایم را باور کنید!..... ۴۲
۸. به سوی تاریکی..... ۴۸
۹. قهرمان؟..... ۵۳
۱۰. روبات فلزی..... ۵۷
۱۱. یک چیز غول پیکرا..... ۶۴
۱۲. هیولایی در اعماق زمین..... ۶۴
۱۳. صندلی‌های گرسنه..... ۷۵
۱۴. یک لقمه‌ی بزرگ!..... ۸۴
۱۵. سام‌گربوز: مأمور انتظامات..... ۹۴

تقدیم به بزرگترین مأمور انتظامات تاریخ، ملتیبو
مک آردل.

ج. ش.

ماجرا آغاز می‌شود...



سام گریوز یک نوار نارنجی براق دستش گرفته بود. با خودش گفت: «افتضاحه! باورم نمی‌شه باید همچین چیزی رو بندازم روی شونه‌ام.»

صبح روز شنبه بود. سام و دوست‌های صمیمی‌اش، آنتونیو و لوسی، جلوی کمدهایشان منتظر زنگ مدرسه ایستاده بودند.

زینگ زینگ زینگ!!!

آنتونیو گفت: «بجنب! زنگ خورد.»

سام اخم کرد و گفت: «شما برید. من مجبورم وایسم تا مطمئن شم همه رفتن سرِ کلاس.»
لوسی داد زد: «توی کلاس می بینمت.»
در یک چشم به هم زدن راهرو کاملاً خالی شد. هیچ کس آنجا نبود. هیچ کس هیچ کس جز سام که داشت توی راهرو قدم می زد. از پنجره بیرون را نگاه کرد. یکی از همکلاسی هایش را توی زمین بازی دید.



آنتونیو گفت: «بینم، تو مأمورِ انتظامات شدی؟! خیال می کردم دبستانِ شومیان مأمورِ انتظامات نداره.»

سام پایش را کوبید زمین و گفت: «از الان به بعد داره. خیلی هم مزخرفه! دیشب مدیرمون زنگ زد به مامانم و گفت من رو انتخاب کردن. آخ! وحشتناکه. مجبورم وایسم تو راهرو و داد بزنم 'برید سرِ کلاس هاتون!' یا مثلاً 'اسکیت بازی دیگه بسه!' ... از این جور چیزها.»

لوسی به شوخی گفت: «بی خیال! به جاش یه نوار نارنجی باحال می ندازی روی شونه ت!»
سام هم برایش شکلک درآورد.





سام داد زد: «آهای، برایان! زنگ خورده. تو باید... باید...
بری سرِ کلاس!» برایان با اخم به سام نگاه کرد، از کنارش رد
شد و تندی دوید توی ساختمان مدرسه.
سام با خودش گفت: «بفرما! همه حالشون از مأمور
انتظامات به هم می‌خوره.» خواست درِ راهرو را ببندد که بادِ
سردی وزید. یکهو چشمش خورد به کلاهِ برایان که نزدیک
زمین بازی افتاده بود.



فکر کرد: «یه توکِ پا می‌رم بیرون و برمی‌گردم. گمون نکنم
خانم معلم عصبانی بشه.»
هوای بیرون مثلِ یخِ سرد بود. برگ‌های قرمز و نارنجی
روی زمین پیچ‌وتاب می‌خوردند. سام دست‌هایش را توی
جیب‌هایش فرو کرد. می‌توانست ردِ نفس‌هایش را توی هوا
ببیند. مثلِ این بود که شبح‌های کوچکی جلوی چشم‌هایش
می‌رقصیدند.

ساختمانِ مدرسه را ورنه از کرد. به نظرش مثل یک قلعه‌ی قدیمی می‌آمد، با آجرهای قرمزی که هر لحظه ممکن بود فرو بریزند. رنگ درها و پنجره‌ها پوسته‌پوسته شده بود. کلاغ‌های سیاه و بزرگی روی پشت‌بام نشسته بودند و سام را نگاه می‌کردند. همه‌ی این‌ها ترسی به جانش انداخت.



سام هیچ دلش نمی‌خواست بیشتر از آن توی حیاط بماند. دوید سمت زمین بازی. همین‌جا به تاب‌ها رسید، یکهو چیزی به قوزک پایش چنگ انداخت.

پایین را نگاه کرد. پاهایش داشتند توی شن‌ها فرو می‌رفتند!

خب، معلوم است که پای آدم موقع راه رفتن توی شن فرو می‌رود. اما نه این جور! انگار چیزی داشت او را پایین می‌کشید.

سام فریاد زد:
«کمک!»

شن روی کفش‌های ورزشی‌اش را پوشانده بود. خم شد، بلکه بتواند پاهایش را آزاد کند. شن‌ها خیس بودند! شن‌های روان؟! درست مثل شن‌های روانِ فیلم‌های قدیمی تارزان بود.



آقای نلوبی



چیزی نمانده بود شن‌های روان سام را تمام و کمال پایین
بکشند که یکهو دستی مچش را گرفت! چشم‌هایش را باز کرد.
آقای نلوبی، مستخدم پیرِ مدرسه بود.
آقای نلوبی تمام تلاشش را کرد و بالاخره... سام از چنگ
شن‌ها خلاص شد.
سام به نفس‌نفس افتاده بود: «شن‌ها... شن‌های زمین
بازی... می‌خواستن من رو بخورن.»

از همان فیلم‌هایی که پدرِ سام مجبورش می‌کرد تماشایشان
کند. اما سام مطمئنِ مطمئن بود که شن‌های روان فقط توی
جنگل‌ها و آن هم توی فیلم سروکله‌شان پیدا می‌شود، نه توی
زمین بازی و در دنیای واقعی!

دوباره داد کشید: «کمک! زمین بازی داره من رو می‌خوره!»
حالا دیگر شن‌ها تا سرِ زانوهایش رسیده بودند. سام تلاش
می‌کرد و دست‌وپا می‌زد. شن‌ها درست جلوی چشم‌هایش،
کلاه برایان را بلعیدند.

فایده‌ای نداشت.

شن‌های خیس و سرد تا کمرش رسیده بودند.

سام چشم‌هایش را محکم بست. داشت می‌رفت پایین،
پایین و پایین‌تر...



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

